

درس پنجم:

لمس کنیم، ببوییم، بچشیم و بنویسیم

معلم نگارش این بازیگام طرف بازیگامی، موز و سببش امروز به احترام معلم از تاجب کرد و وسایلی بچش در کلاس پنجم معلم طرف میوز روی میز

می‌خوبیم! دانش آموزان معلم میوز کتت همیشه! معلم همیشه! معلم همیشه! معلم همیشه! معلم همیشه!

را کار زایش رابه کت کند و به هفتم کتت بر نقل

وایش آن را در قدر شکم و کتت

شهر و کتت

معلم همیشه! معلم همیشه! معلم همیشه! معلم همیشه! معلم همیشه!



برای نمونه اگر
روی آن (و رنگی
نویسیم با این ویژگی ها مقصد
وی بدل تفاوت ها و شباهت ها را
بچشیم همین که این نوع کار میوز
شعبندی و بنویسیم این به میوز و کتت
شباهت ها در دیوار
هر دو سبب به کار میوز
تفاوت ها رنگی به چ
یکی به تغییر در فصل

ببینید، هر دو با فل آ غا میوز
رنگ پنجم گوی به شش چر که





لمس کنیم، بوئیم، بچشیم و بنویسیم

معلم نگارش، این بار، با یک ظرف پر از میوه وارد کلاس شد؛ سیب، پرتقال، کیوی، نارنگی، موز و... دانش‌آموزان به احترام معلم از جا بلند شدند. آنها وقتی ظرف میوه را دیدند، خوشحال شدند و صدای بچ‌بچ در کلاس پیچید.

معلم، ظرف میوه را روی میز گذاشت و با لحنی طنزآمیز گفت: «نگران نباشید، باهم می‌خوریم».

دانش‌آموزان، خندیدند. معلم، میوه‌ها را بین گروه‌های دانش‌آموزان پخش کرد و گفت: «میوه‌ای را که در اختیار دارید، لمس کنید، بوئید و بچشید».

دانش‌آموزان، مشغول شدند. معلم هم سیب سرخی را که در دست داشت، بوئید و گاز زد.

چند دقیقه بعد، معلم، از دانش‌آموزان خواست، حس و حال خود را از لمس کردن، بوئیدن و چشیدن میوه‌ها، بیان کنند. هرکدام از دانش‌آموزان حرفی زدند:

▶ به محض این‌که گلایی را گاز زدم، به یاد بابا بزرگم افتادم. پدر پدرم را می‌گویم. مزه این گلایی، چند سال پیش را به خاطر من آورد که به باغ پدر بزرگ رفته بودیم. پدر بزرگم یک گلایی از درخت کند و به من داد و...

— پرتقال من طعم هلو می‌داد، فهمیدم که پرتقال پیوندی است. یک دفعه، فکری به ذهنم رسید و آن این بود که، آقای پرتقال با خانم هلو، ازدواج کرده‌اند و بچه آنها شده است پرتقال پیوندی.

— میوه من یک سیب سرخ بود. وقتی آن را در دست گرفتم، به یاد «نیوتون» افتادم. با خودم فکر کردم: اگر نیوتون آن قدر شکمو بود که به محض افتادن سیب از درخت، آن را گاز می‌زد، هرگز نیروی جاذبه، کشف نمی‌شد.

معلم بعد از شنیدن حرف‌های بچه‌ها، گفت: «همان‌طور که دیدید و چشیدید، هر کدام از این حس‌ها، در ما فکرها، احساس‌ها و حال و هوایی ایجاد می‌کنند و بهانه‌ای برای پرورش ذهن و تقویت نوشتن می‌شوند.

تاکنون آموختیم، چشم و گوش، دو پنجره خدادادی هستند. با چشم بینا و گوش شنوا می‌توانیم، جهان اطرافمان را بهتر و بیشتر بشناسیم و درک کنیم. اکنون می‌خواهیم پنجره‌های دیگر ذهن را بشناسیم، آنها را بگشاییم تا نور بیشتری به خانه ذهن ما بتابد. «لمس» کردن، «بوییدن» و «چشیدن» هم سه تا از راه‌های پرورش ذهن هستند که مثل دیدن و شنیدن، به ما کمک می‌کنند تا بهتر درک کنیم و دقیق‌تر بنویسیم.»



معلم سپس ادامه داد و گفت: «متن زیر را باهم می‌خوانیم و بعد درباره آن گفت‌وگو می‌کنیم».

◀ ... عمه کوری، کوری را با بچه شتر تنها گذاشت تا نوازشش کند. شتر کوچک به کوری نگاه کرد و لب‌هایش را تکان داد.
کوری با خود فکر کرد: لب‌ها جمع، لب‌ها کشیده؛ یعنی «کوری». عجب، اسم مرا می‌داند! کوری خندید و سر او را در آغوش گرفت. سرش گرم و نرم بود. کوری اسم بچه شتر را «شکلای» گذاشت. چون رنگ و نرمی شتر، او را به یاد شکلات‌هایی می‌انداخت که توی کاغذهایی براق پیچیده شده بودند و طعم شیرینی داشتند.

◆ حرف‌های شکلاتی

در متنی که خواندیم، سه حس دیدن، لمس کردن و چشیدن برجسته است. نویسنده به کمک این سه حس، توانسته احساس یک کودک به بچه شتری که تازه به دنیا آمده را به خوبی نشان دهد. شما هم با بهره‌گیری از این حواس، می‌توانید نوشته‌های خوبی بیافرینید. در متن زیر هم که از زبان «هلن کلر» زن نابینا، بیان شده، تأثیر حس لامسه را می‌بینیم:

◀ روزی معلم، مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد. همان‌طور که مایع خنک، روی دستم می‌ریخت، کلمه «آب» را روی دست دیگرم هجی کرد. از آن زمان، حس کردم که از تاریکی و بی‌خبری بیرون آمده‌ام و رفته رفته همه چیز را در روشنایی خاصی می‌بینم.

◆ داستان زندگی من

کلاس نگارش، فضایی حسی، عاطفی و شاد پیدا کرده بود و دانش‌آموزان، با به کارگیری حواس خود، کار نوشتن را شروع کردند.



♦ متن زیر را بخوانید و مشخص کنید که نویسنده در کدام بخش، تحت تأثیر قوهٔ چشایی، بویایی و لامسهٔ خود قرار گرفته است.

... دلم بیشتر از همیشه گرفته بود. شکم قاروقور می کرد و کتلت مچاله، توی دستم باد کرده بود. زورم گرفته بود که مثل بقیه نمی توانم لقمه‌ای بخورم. دلم می خواست همین جوری که مزهٔ خیارشور زیر دندان‌هایم جا خوش می کرد و روغن کتلت لبم را لیز می کرد. به هیچ چیز فکر نکنم، به هیچ چیز مسخره‌ای که اشتهایم را کور کند. کتلت، مثل بچه گنجشک مرده‌ای، روی دستم مانده بود. توی سروصدای مسخرهٔ خندهٔ بچه‌ها، جملهٔ جادویی جان گرفت: «وقتی داری از ناراحتی می‌ترکی، سه تا سوت بزن!»...

بی اختیار زبانم را چسباندم به پشت دندان‌هایم و انگشت کوچکم را گذاشتم توی دهانم.

اولین سوت: بچه‌ها سر جایشان می‌خکوب شدند.

دومین سوت: همه به طرفم آمدند، حتی ناظم.

سومین سوت: پشت گردنم توی دست ناظم بود.

جای شما خالی؛ همین‌طور که گردنم توی دست ناظم بود، مثل ببرهای آفریقایی، توی سه سوت، ساندویچم را بلعیدم. اشتهایم حسابتی باز شده بود. برای اولین بار مزهٔ غذا بدون اشک و گریه زیر دندان‌هایم رفته بود...

♦ سه سوت جادویی، اکبرپور

.....
.....
.....
.....
.....

◆◆ موضوع‌های زیر چه حسّ و حالی به شما می‌دهد؟ یکی را انتخاب کنید و حسّ و حال خود را درباره آن، بیان کنید.

- ◆ بوی خاک پس از بارش باران
- ◆ طعم بستنی یخی
- ◆ بوی سیر
- ◆ طعم خورشید قورمه سبزی
- ◆ برداشتن یک ظرف داغ
- ◆ طعم لبوی داغ در یک روز برفی
- ◆ حمل یک قالب یخ بدون دستکش



Handwriting practice sheet with 20 horizontal lines and a light blue border.



یکی از نوشته‌های تمرین ۲ را انتخاب کنید و آن را بررسی و نقد کنید. ◆◆◆

سنجش‌های ارزیابی :

- ◆ داشتن پیش‌نویس
- ◆ داشتن پاک‌نویس (رعایت نشانه‌های نگارشی، نداشتن غلط‌املائی، توجه به درست‌نویسی، حاشیه‌گذاری)
- ◆ رعایت طبقه‌بندی ذهن و نوشته (مقدمه، بدنه و نتیجه)
- ◆ انتقال دقیق حس چشایی، بویایی و لامسه.
- ◆ شیوه خواندن.

نتیجه بررسی و داوری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



◆ دانش‌آموز، نتیجه آزمایش‌های علوم را برای معلم بیان کرد.

◆ دانش‌آموز، نتیجه آزمایشات علوم را برای معلم بیان کرد.

جمله اول، درست است. «آزمایش» یک واژه فارسی است و با نشانه فارسی «ها»، جمع بسته می‌شود. کلماتی چون «گرایش، پیشنهاد، گزارش، فرمایش» فارسی هستند و بهتر است در کاربرد آنها به این نکته توجه کنیم.

◆ جمله‌های زیر را ویرایش کنید:

◆ گزارشات زیادی از توانایی نویسنده‌گی دانش‌آموزان به دست ما رسیده است.

.....

◆ در شهر شیراز، باغات زیبایی پر از درخت نارنج، وجود دارد.

.....



حکایت نگاری

♦ حکایت زیر را به زبان ساده امروز،
بازنویسی کنید.

حکایت:

حاکمی، دو کوشش ناشوا شد. مداوای
طیبان هم اثری نکرد. حاکم از این
پیشامد که باعث شد او دیگر صدای
هیچ مظلومی را نشنود، بسیار ناراحت
بود و نمی دانست چه کند. روزی
شخص دانایی، نزدش رفت و با
اشاره و به کمک نوشتن به او گفت:
ای سلطان، چرا نمکین هستید؟ شما
یکی از حس های خود را از دست
داده اید، خداوند به شما حواس دیگر
هم داده است که سالم اند، آنها را به
کار بگیرید. حاکم، کمی اندیشید و گفت:
ای حکیم، راست می گویی، من از
نعمت های دیگر غافل بوده ام.

(جای)

باز نویسی :

